



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سبب و هشتاد و هشتم





خانم فرح از شهر اندیشه تهران



باسلام. عرض ادب و احترام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز و هزاران شکر از زندگی برای این هدیه و موهبتی که در سایه حضور مولانای دل، بر ما عنایت نموده.

آخر بشنید آن مه، آه سحر ما را  
تا حشر دگر آمد، امشب، حشر ما را

-دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

می گوید با آه سحری درست، یعنی فضاگشایی کامل، یک نیرویی ورای نیروی فضای بستگی من ذهنی، در مرکز ما ظاهر می شود؛ آن نیرو نیازی به واسطه و شفیع و رسول ندارد، بی سبب و بی علت جاریست و امیری و پادشاهی می دهد، برکت و شادی و هدایت دارد، قدرتی بی نهایت می بخشد:

کاف کافی آمد او بهر عباد  
صدق وعده «کهیحص»

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۶

کافی ام بدهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافی ام بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت، می‌ری دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

در این مسیر یعنی ظهورِ خرد در مرکز ما، آنچه بیش از هر راهکاری، کارآمد و مدنظر زندگیست، گشایش درون و دیدنظر یعنی بصیرت و گشودگی درونمان در برابر هر اتفاقی، بدون سنجش آن اتفاق و بی مقاومتی در برابر آن است:

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی  
لب ببند، الله أعلم بالخفی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

در برابر اتفاق، خاموشی هوشیارانه را بگزین و ترک زیرکی و زرنگی کن و هر لحظه چون نمی‌دانی در اتفاقات یا قضا چه تدبیری از زندگی نهفته، خاموش باش که خدا عالم به خفیات یا نیروی مخفی یا پنهان در زیر هر اتفاق است.

کهیص:

کاف «کافی» را «کمان انداز» می‌دانم:

گر پیرانیم تیر، آن نه ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

های «هادی» را «گرداننده خویش»:

اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند  
بگرداند مرا آن کس، که گردون را بگرداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

یای «یدش» یعنی دست خدا، دست گشایش و فتوح است در همه امورم:

بعد از این از اجر نامنون بده  
هر که خواهد، گوهر مکنون بده

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۴



رو، یدالله فوق آیدیهم تو باش  
همچو دست حق، گزافی رزق پاش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۵

پاداش بی پایان و غیرممنون از آن کسان است که او را کافی در امورشان می دانند و غیر او را نمی طلبند.

-قرآن کریم، سوره تین، آیه ۶

و فراوانی قسمت کسان است که تبدیل شدند و دست خدا در امورشان کار می کند و نورافشانی می کند یعنی کارهایشان درست پیش می رود و مطابق زندگی آفریننده و شاد و سلامتند و امنیت و هدایت و قدرت زندگی مددکارشان شده.

و یا در غزل ۴۱۵ نیز با بیانی دیگر مولانای عزیز این عدم شدن و تبدیل و خیزشِ خرد زندگی را اینگونه می‌سراید:

طُرفه قفال، کز آنفاسُ کند قفل و کلید  
من دکان بستم، کاو فاتح ابواب شده‌ست

خداوند قفل‌ساز شگفت‌انگیز است که مرکز انسان را گاه قفل می‌کند، گاه می‌گشاید و در این مسیر، من انسان مختار و پندگیرنده، وقتی تسلیم هستم و مرکزم را مطابق رفتار زندگی، همساز و همنوا پیش می‌برم تا بالاخره عدم در من ساکن شود، فاتح درها، گشاینده امورم در درون و بیرونم می‌شود.

عین «علمش» در «نمی دانم‌های» من:

چون بر ما علوم زندگی که سبب‌بردار نیستند و خود مسبب و ایجاد کننده بی‌علتند، بر ما معلوم نیست، لازم است که خویش را در هر اتفاق بی‌عقل و بی‌فکرت کنیم:

چون مبارک نیست بر تو این علوم  
خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون ملائک گوی لاعلم لنا  
یا الهی غیر ما علمتنا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

عمر و ذکا و زیرکی داد به هندوان اگر  
حسن و جمال و دلبری داد به شاهد ختن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۸

می گوید عمر که در من ذهنی، در زمان بودن است و در فن و زیرکیست، اما در مقابل، شاهد یا زیباروی ختنی،  
یعنی کسی که مرکزش را عدم نموده و فوت و فن ذهنش را در حاشیه رانده و بسان سگ اصحاب کهف، رام خود  
نموده، خدا در این فضا، هزاران زیبایی را بر او می بخشد و عالم بودن خدا، هر لحظه در وی کار می کند:

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت  
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳۰

پس می بینیم که علم طربناکی خدا هر لحظه، ما را به فضاگشایی دعوت می کند تا در ما کار کند و به ما بفهماند  
که ظواهر دنیا بازیی بیش نیستند و اصل و ریشه ما، هوشیاری و بی دست و پایی ذهن و عمل ماست و چه  
نیکوست که در این بازی به خدا یا زندگی ببازیم:

همه صیدها بکردی، هله میر! بار دیگر  
سگِ خویش را رها کن که کند شکارِ دیگر

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

یک عمر صیدهای متعدد کردی، حالا دیگر بیا و به این من ذهنی صیادِ دام گستر و سبب‌بین و نارجو، بمیر و این من ذهنی سگ‌صفت را رها کن.

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش  
بِنماند هیچش الا هوسِ قمار دیگر

بهترین کار در من ذهنی پس از باختهای مکرری که در بدست آوردنهای حرص‌آلود که از بط وجودش برمی‌خیزد، این است که به بازی زندگی، عامدانه و هوشیارانه ببازد و تنها طلبش در زندگی، درد زنده شدن به حضور و بیداری باشد.

و در آخر در باب «صاد» عبارت کهیعیص:

قول و وعده زندگی است که هرگز خلاف آن عمل نمی‌کند و خدا «صادق الوعدهای» سریع الحساب است:

توبه کن، مردانه سر آور به ره  
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

مردانه توبه کن و به هدایت درآی، زیرا هر کس عملی را به اندازه‌ای، ذره‌ای، انجام دهد جزای او را می‌بیند.

در فُسونِ نفسِ کم شو غره‌ای  
که آفتابِ حقِ نپوشد ذره‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲  
هست این ذرات جسمی، ای مفید  
پیش این خورشیدِ جسمانی پدید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳

هست ذراتِ خَواطر و افتکار  
پیشِ خورشیدِ حقایقِ آشکار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴

در یک بیان کلی، منظور از ابیات مذکور همان بیت معروف:

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا، موزون بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰

...است و نیز سریع الحسابی خدا را تأکید دارد؛ اما باید مرتب و متعهدانه، در پرهیز و اتقوا یا احذروا بسر ببریم تا امر کن فیکون، در ما زیروزبر ایجاد کند، فراغت بشر امروز، پس از گذر از قرن‌ها انباشتن و سلطه‌گری و شهوت‌رانی، تنها تابش خورشید زندگیست، به راستی اگر عشق شمس‌الدین نبود، بشر مفلوک و بخت‌زده نیک‌انگار و توهم‌مآب چگونه از این چاه شهوات می‌رهید؟!



هست این دکان کرایبی، زود باش  
تیشه بستان و تکش را می تراش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

تا که تیشه ناگهان، بر کان نهی  
از دکان و پاره‌دوزی وارهی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۲

اگر نه عشق شمس‌الدین، بُدی در روز و شب ما را  
فراغت‌ها کجا بودی، ز دام و از سبب ما را؟!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

این توانایی شناسایی همانیدگی‌ها اگر نبود، هرگز مولانا و بزرگان و وارستگان از نفس، این همه خالق آثاری نفیس و پرآموزه نمی‌شدند!  
 بین انسانها تفاوتی نیست، وقتی جلال‌الدین، مولانا شد و قلاووز و پیشوای بشر، ما نیز چنین استعدادی را داریم، پس اینکه زنده شدن به خدا را مخصوص عده‌ای خاص بدانیم و در جبرِ مجبوری و مزدوریِ ذهن، نوکری و بندگی و گدایی کنیم، مطابق طرح زندگی نیست:

آفتاب ار نبُدی، کی گرو شمع شدی؟  
 کآفتابِ سحری ناسخِ مهتاب شده ست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۵

آفتاب و نور زندگی مدتهاست می‌تابد، اما بشر امروزی چه غم‌انگیز می‌گوید: من این شمع را نیاز دارم! یعنی همانیدگی را به‌جای حقیقت خویش، اصل می‌پندارد و اصرار در حفظ آن دارد!

اینجاست که این بیت در مورد این نوع بشر صادق است:

آه که آن صدرسرا، می‌دهد بار مرا  
می‌نکند محرم جان، محرم اسرار مرا!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹

صدرسرا، سروری خدا یا زندگیست یا سروری ما زمانی که فضاگشا هستیم و عدم را در خود می‌پروریم، وقتی در آن حال نیستیم و حقیقت وجودی خود را تمییز نمی‌دهیم و به محدودیت شمع و همانیدگی‌ها بسنده می‌کنیم، لایق سروری زندگی و آگاهی به راز آن نخواهیم شد.

تنها راه بار یافتن به حریم امن و سلامت و شاد و پُره‌دایت و آفرینندگی زندگی، باز کردن مرکز خویش و انبساط درونیست:

حکم حق گسترده بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

مُرده شو تا مخرج الحی الصمد  
زنده‌ای زین مرده بیرون آورد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

یعنی خدا اجازه دهد که به بارگاه امنش راه یابیم، ان شاءالله.

در غم ما روزها بیگانه شد  
روزها با سوزها همراه شد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵

روزها گر رفت، گو رو باک نیست  
تو بمان، ای آنکه جز تو پاک نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶

الهِمَّ شکر و صدها مرتبه شکر که توفیق تلاش بر روی خود را یافتیم و در باقیمانده عمر، در مسیر حضور قرار گرفتیم، هزاران بار شکر.

با سپاس، فرح از شهر اندیشه تهران



خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشندهٔ مهربان  
دیوان شمس غزل ۱۳۰۳، از برنامه ۸۷۱

می زن و می خور چو شیر تا به شهادت رسی  
تا بزنی گردنِ کافر آبخازی

-آبخاز=آبخازیه، بخش کوهستانی در مردم غرب قفقاز که در اینجا نماد ذهن است.

می فرماید، مانند شیر باش، شجاع و نترس باش، هم بزنی و هم بخور، مهم نیست، مهم این است که مانند آب، فسرده و یخ زده و منجمد و منقبض نباشی، مهم این است که تلاش می کنی، برای رها شدن از این من ذهنی آنقدر این کار را ادامه بده تا زنده شوی به اصلت، یعنی به شهادت برسی، یعنی به من ذهنیت بمیری و شاهد و ناظر زندگی شوی.



ناظر بر تمام تلاشهایی که من ذهنیات چه با ذهن و چه با جسم انجام می‌دهد باشی، حتی کار ذهنیت مهمتر است، چون ممکن است از لحاظ جسمی کاری نکنی ولی از لحاظ ذهنی، مرتب در فعالیت ذهنی باشی، که این کار برای تو فایده‌ای ندارد و به حضور نمی‌رسی، مانند شیر باش، فرار نکن و تلاش کن تا گردن این کافر ابخازی، به اصطلاح قفقازی، یعنی این من ذهنیت را بزنی.

آیا ما واقعاً همانند شیر عمل می‌کنیم؟ یا اینکه نه، مانند روباه یعنی یک انسان بزدل و ترسو، انسانی که پُر از درد و همانیدگی ست و با دردها و همانیدگی‌ها می‌خواهد کار معنوی کند و به حضور برسد؟! مثلاً ما وابسته به پول و مال هستیم، بعد می‌خواهیم انسانی بخشنده‌ای باشیم و به فقرا کمک کنیم یا مثلاً انسان خشمگین و ترسوئی هستیم و با خشم می‌خواهیم با ناسزا گفتن به فرزندانمان، او را تربیت کنیم، یا مثلاً انسان ترسوئی هستیم و می‌خواهیم شجاعت را به سربازانمان یاد بدهیم، نمی‌شود.

باید اول یاد بگیریم مسئولیت پذیر باشیم و مانند شیر، شجاع و نترس و کاری مدام و مثمر ثمر داشته باشیم و مانند رستم به جنگ دیو ذهنمان برویم، ما با پذیرش این لحظه، با پذیرش اتفاق این لحظه و قضاوت نکردن و آرامش و صبر و تسلیم، بهترین کار و شجاعت را انجام داده‌ایم و با این حضور ناظر که پر از ثبات و استقامت است، به جنگ دیوهای ذهنی مخصوصاً دیو ذهن خودمان مانند شیر می‌رویم و پیروز میدان می‌شویم و در آخر به حس امنیتی می‌رسیم که می‌توانیم ناظر وسعت آسمان درونمان شویم، ان شاء الله.

بازی شیران مَصفاف، بازی رُوبه گُریز  
 روبه با شیرِ حق، کی کند انبازی؟

-انبازی: همکاری، همدستی.

در اینجا رُوبه یعنی من ذهنی که هیچگاه روباه با شیر همکاری نخواهد کرد، یعنی من ذهنی هیچگاه با حضور ما همکاری نمی کند و کنار نمی آید، شیر در اینجا برای بازی، جنگ می کند یعنی برای شیر، برای حضور، انداختن این من ذهنی کاری پیش پا افتاده و آسانی است و مانند بازی است که وقتی بیندازد ناراحت نمی شود، بلکه خوشحال و شاد هم می شود و هیچ دغدغه خاطر نمی دارد و هیچ آسیب و ضرری برایش نیست و ترس و واژه‌های از انداختنش ندارد.

بلکه این من ذهنی است که می ترسد و ما را هم می ترساند، اوست که واهمه دارد و غصه و درد به هنگام مرگ، بر او مستولی می شود و ما با مردن به من ذهنی از غصه و غم، به شادی و آسایش می رسیم و من ذهنی از این بازی در ترس و گریز است و از این کار فرار می کند، ما با فضاگشایی و تسلیم می توانیم بازی با این من ذهنی مان را آغاز کنیم که پیروز میدان هم خودمان باشیم؛

اینگونه می توانیم او را گول بزنیم که او با خیال اینکه برای او مزاحمتی ایجاد نمی کنیم، با فضاگشایی و صبر و تسلیم و سکوت او را خام و خواب می کنیم و او خیال می کند که تسلیم و خام او شده ایم و این ما هستیم که او را می فریبیم و به بازی می گیریم و زمانی می رسد که باور ندارد که می خواهیم از دست او رها شویم و به او بمیریم، برای همین کار ما را جدی قلمداد نمی کند و ستیزه های نمی کند.

شاید اینگونه و به این روش، خداوند خیلی از رفتارهای زشتی را که از قبل در انداختنش عاجز شده بودیم در انداختن آنها به کمک می‌کند؛

در نتیجه وقتی ما تسلیم خداوند شویم و در هر اتفاقی فضاگشایی کردیم، یعنی اجازه می‌دهیم خداوند درون ما را پاک کند، فقط ما باید مانند شیر، نه مانند روباه، شجاع و نترس تلاش کنیم، دیگر این ساماندهی بدست خداوند است، او خودش همه چیز را به نفع ما تمام می‌کند و من‌ذهنی با ما همکاری نخواهد کرد و این کار فقط به دست و قدرت خداوند بوسیلهٔ ما صورت خواهد گرفت و هدایت‌مان هم بدست اوست.

-خانم حداد از کرج



خانم سمانه از تهران



با سلام

در هر برنامه ی گنج حضور، آقای شهبازی با توجه به ابیات مولانا، مسئله ی انسان را مطرح می کنند؛ اینکه انسان به عنوان امتداد زندگی و هوشیاری عدم، وارد این جهان می شود، برای بقا در این جهان، جدایی را یاد می گیرد و من ذهنی اش ساخته می شود، پس از مدت خیلی کوتاه، می بایست دوباره به مرکز عدم و جنس اولیه اش برگردد. این فرآیندی طبیعی و طرح زندگی است و تا اینجای کار مشکلی ایجاد نمی شود، مشکل از جایی شروع می شود که انسان، سعی در حفظ این مرکز جسمی و به تبع آن، دید ذهنی و همانیده اش می کند و با ادامه دادن این کار، از فضای یکتایی این لحظه، دور و دورتر می شود.

در این جا انسان ها به دو دسته تقسیم می شوند:

عده ای یا با درد زیاد، یا با اختیار خودشان متوجه می شوند که دید جسمی کار نمی کند و باید این دید را کنار بزنند. در این پذیرش، رهایی زیادی نهفته است. در این مرحله است که ما به دنبال راه حل هستیم و اینجا است که آمادگی پذیرش سخن بزرگانی چون مولانا را داریم و اگر این پیغام هنوز جذب جانمان نمی شود، صبر می کنیم تا تغییر کنیم نه اینکه با دید ذهنی به بزرگان ایراد بگیریم.

مولانا می گوید رحمت و کمک خداوند همراه این افراد است؛ آنهایی که با تسلیم و فضاگشایی، سعی در کنار زدن عقل جزئی و دیدِ همانیده‌شان می‌کنند و داستان بلقیس و حضرت سلیمان را نقل می‌کند.

بلقیس، ملکه ی سرزمین سبا، کنایه از انسانی است که آمادگی پذیرش پیغام را دارد و کلامِ زندگی و پیام‌آورش را سریعاً درک می‌کند و از سر اخلاص تسلیم او می‌شود.

رحمت صدتو بر آن بلقیس باد  
که خدایش عقلِ صد مرده بداد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۱



هدهدی نامه بیاورد و نشان  
از سلیمان چند حرفی با بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۲

خواند او آن نکته‌های با شمول  
با حقارت ننگرید اندر رسول

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۳

پیغام‌های زندگی از راه‌های متفاوتی به ما می‌رسد؛ گاهی از طریق مولانا و آقای شهبازی، گاهی در سکوت ذهن ما، گاهی از زبان یک کودک، گاهی از طریق یک نوشته که در خیابان به چشم می‌خورد، گاهی از طریق یک حرف تند، گاهی با یک رفتار خصمانه، توسط کسیکه گمان می‌کردی دوست دوست و همه اینها یک حرف دارند و آن اینکه زندگی می‌گوید، ظاهر را کنار بزن و معنا را بگیر و یقین داشته باش که:

"خداوند دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است."

-قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۴۵

چشم، هدهد دید و جان، عنقاش دید  
حس چو کفی دید و، دل دریاش دید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۴

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ  
چون محمد با ابوجهلان به جنگ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۵

پس وجود آدمی دو جنبه دارد؛ یکی جنبه مادی که همان حواس جزئی و چشم ظاهری است که دیدی بسیار محدود و ناقص دارد و به ابوجهل تشبیه شده و دیگری، عقل کلی و چشم عدم‌بین است که بعد معنوی ما را تشکیل می‌دهد و به حضرت محمد مانند شده است.  
در هر لحظه این دو جنبه در درون ما با هم روبرو می‌شوند و ما تنها با فضاگشایی و تسلیم است که می‌توانیم از پس من‌ذهنی و دید جزئی حاصل از آن برآییم.

خاک زن در دیده حس بین خویش  
دیده حس، دشمن عقل است و کیش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

دیده حس را خدا اعماش خواند  
بت پرستش گفت و ضد ماش خواند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸

دید من ذهنی و عقل جزئی آن را خدا نابینا خوانده، چرا که فقط اجسام را می‌بیند و آنها را در مرکزش گذاشته و می‌پرستد؛ از این رو بت‌پرست و دشمن زندگی و فضای گشوده شده است.

این بیت اشاره است به قسمتی از آیه ۱۷۹ سوره اعراف:

ایشان را دل‌هایی است که بدان، حق را درنیابند و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشان ستوراند بلکه گمراه‌تر.

زآنکه او کف دید و، دریا را ندید  
زآنکه حالی دید و، فردا را ندید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم. بیت ۱۶۱۰

عقل من ذهنی فقط اتفاق را می بیند و از امر قضا، بازی های قضا، کن فکان و فضای اطراف اتفاق، بی خبر است.  
 پس گروه دیگر افرادی هستند که همین دید جزئی و ظاهر اتفاقات را اصل می دانند و برای حفظ آن مقاومت و قضاوت می کنند.

مولانا داستان حضرت موسی و فرعون را مثال می زند که با وجود راهنمایی های موسی، همسرش آسیه و ساحران که به موسی ایمان آوردند، فرعون حاضر نشد عقل جزئی را کنار بزند و تسلیم زندگی شود و عقل و دید او را بگیرد، در نهایت در افسانه من ذهنی اش غرق شد.

سر برآر و مُلک بین زنده و جلیل  
 ای شده غره به مصر و رود نیل

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۵

گر تو ترک این نجس خرقه کنی  
نیل را در نیلِ جانِ غرقه کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۶

هین بدار از مصر ای فرعون دست  
در میانِ مصرِ جانِ صد مصر هست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۷

اگر در ما نیز دید فرعونی هست باید از همین لحظه شروع به تسلیم کنیم و قدم به قدم با فضاگشایی، صبر و شکر پیش برویم تا خداوند مرکز همانیده را به مرکز عدم تبدیل کند و این کار مستلزم تلاش، همت و تعهد ماست؛ همانطور که انسان‌های کامل و زنده به زندگی در این راه تلاش بسیار کردند.

چند بت بشکست احمد در جهان  
تا که یا رب گوی گشتند امتان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۶

گر نبودی کوشش احمد، تو هم  
می پرستیدی چو اجدادت صنم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷

این سرت وارست از سجده صنم  
تا بدانی حق او را بر امم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۸

گر بگویی، شکر این رستن بگویی  
کز بتِ باطن، همت برهاند اوی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹

پس زندگی در هر لحظه منتظر بازگشت هوشیارانه ماست تا از پرستیدن بت‌های درونی دست بکشیم و در این  
راه تمام جد و جهدمان را به کار ببریم و بار دیگر پیمان‌الست را اجابت کنیم.

چون دیده پر شود ز خیالش ندا رسد  
احسنت ای پیاله و شاباش ای شراب

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰


با سپاس فراوان،  
-سمانه از تهران





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**